

روزنامه

دوشنبه ۲۲ اردیبهشت ۱۴۰۴

۱۲ مه ۲۰۲۵

شماره ۲/۵

۴ صفحه



به مثابه یک منبع قابل مبادله، در دل ساختاری نظامی–مردسالارانه کلایی شده است. خشونت جنسی نه تنها ابزاری برای تسخیر سرزمینی بلکه حرکتی برای بازتولید اقتدار طبقاتی و جنسیتی بوده است. این «بازار خشونت» از طریق شبکه‌های قاچاق انسان، مبادلات اقتصادی رانتی، و حمایت‌های سیاسی–اقتصادی کشورهایی نظیر امارات متحده عربی، تداوم یافته و به عاملان آن امکان بقا و قدرت‌بخشی داده است. تجربه‌ی سودان پس از انقلاب ۲۰۱۹ گواه شکست پروژه‌های عدالت انتقالی در غیاب تغییرات ساختاری عمیق است. در این روند، با تغییراتی صوری، نیروهایی که باید پاسخ‌گوی خشونت‌های پیشین می‌بودند، هم‌چنان در بالای هرم تصمیم‌گیری‌ها باقی مانده و به بازتولید همان الگوهای سرکوب پرداخته‌اند .

با وجود شدت و گستره‌ی این جنایات، واکنش نهادهای بین‌المللی‌ای چون سازمان ملل متحد، شورای امنیت و دادگاه کیفری بین‌المللی، به طرز چشم‌گیری ناکارآمد و نابسنده بوده است. اگرچه بیانیه‌هایی در محکومیت این وقایع صادر شده؛ اما هیچ ساز و کار الزام‌آور و موثری برای توقف این روند یا حمایت فعال از قربانیان به مرحله‌ی اجرا نرسیده است. دادگاه کیفری بین‌المللی، که پیش‌تر در صدور حکم بازداشت برای عمرالبشیر پیش‌گام بود، در زمینه‌ی پیگیری حقوقی جنایات جدید سودان، ضعف جدی داشته و به گونه‌ای نگران‌کننده، با سکوت یا بی‌عملی خود، فضای مصنوعی را برای عاملان جنایات تثبیت کرده است. فضایی که دست نیروهای شبه‌نظامی و نظامی سودان را در تسخیر بدن‌ها باز گذاشته است. چنین مصوئیتی در عرصه‌ی بین‌المللی، نه تنها جواز تکرار جنایات، بلکه عاملی برای تعمیق ساختارهای نابرابری جهانی نیز می‌باشد. در این خلال، نقش سازمان‌های غیردولتی حقوق بشری‌ای چون دیده‌بان حقوق بشر و عفو بین‌الملل، به مستندسازی جنایات و حفظ حافظه‌ی جمعی محدود شده که هرچند در نوع خود حرکتی است در جهت پیش‌گیری از فراموشی؛ اما بدون ساز و کارهای قضایی قاطع، این حقیقت‌گویی‌ها قادر به ایجاد تحول پایدار نخواهند بود .

در این میان، واکنش جریان غالب فمینیسم بورژوایی در مواجهه با این ابعاد گسترده از رنج و مرگ ساختاری در سودان، چیزی جز بی‌تفاوتی، یا در بهترین حالت، رمانتیزه کردن بحران نبوده است. این سکوت، نه ناشی از بی‌اطلاعی، بلکه برآمده از ساختاری ایدئولوژیک است که بدن‌های فرودست را در حاشیه‌ی نادیدنی دید سیاسی خود قرار می‌دهد. کلیت فمینیسم بورژوایی اعم از نسخه‌های لیبرال، پست‌مدرن یا سوسیال‌دموکرات، با تفاوت‌هایی جزیی، در مواجهه با بدن‌های مورد تجاوز در سودان، همان واکنش‌های کلیشه‌ای از جمله نادیده گرفتن، حاشیه‌پنداری و جای‌گزینی رنج واقعی با سوزده‌های مصرفی و نمادین را نشان داده است.

تحلیل داده‌های میدانی سازمان دیده‌بان حقوق بشر ، بر پایه‌ی شهادت‌های بی‌واسطه‌ی قربانیان و ناظران عینی، از معماری نظام‌یافته‌ای از خشونت جنسی پرده برمی‌دارد؛ معماری‌ای که تجاوزهای دسته‌جمعی، ربایش‌های سازمان‌یافته، بهره‌کشی جنسی و تحمیل حاملگی اجباری را شامل می‌شود. این اعمال غالباً در بستریهایی چون خانه‌ها، ایست‌های بازرسی و مراکز بازداشت غیررسمی صورت گرفته

جنگ سودان، فمینیسم بورژوایی و منطق حذف سیاسی بدن‌ها محمدرضا کریمی

دو سال از آغاز جنگ داخلی در سودان می‌گذرد. جنگی که از همان ابتدا به بحرانی بنیادین برای موجودیت این کشور و زیست میلیون‌ها انسان تبدیل گردید. تنش‌های ریشه‌دار میان ارتش سودان به فرماندهی عبدالفتاح البرهان و نیروهای شبه‌نظامی «نیروهای پشتیبانی سریع» تحت رهبری محمد حَمدان دَقَلو (حمدتی)، در پانزدهم آوریل ۲۰۲۳ به مرحله‌ی انفجار رسید و سودان را بهٔ ورطه‌ی جنگی تمام عیار کشاند. جنگی که بر اساس گزارش نهادهای بین‌المللی، به وخیم‌ترین بحران آوارگی داخلی در جهان مبدل شده است .

از آغاز این بحران، حدود ۱۴ میلیون نفر آواره شده‌اند، بیش از ۱۵۰ هزار نفر جان باخته‌اند، و میلیون‌ها نفر با خطر گرسنگی و ابتلا به بیماری‌های واگیردار مواجه هستند. تقسیم قهری سودان به دو منطقه‌ی نفوذ (ارتش در خارطوم و شرق کشور و نیروهای پشتیبانی سریع در غرب) همراه با گسترش درگیری‌ها به دارفور و ایالت الجزیره، شرایط انسانی را به شدت وخیم کرده است. هر دو طرف در این منازعه مرتکب جنایت‌های جنگی از قبیل کشتار غیرنظامیان و تجاوزهای جنسی شده‌اند. هم‌چنین، در حالی که سوغذیه و بیماری‌های واگیردار (از جمله وبا، تب دنگی، مالاریا، سرخک و فلج اطفال) به سرعت گسترش یافته، ۷۰ تا ۸۰ درصد از بیمارستان‌های مناطق درگیر عملاً تعطیل شده‌اند .

ارقام خام به تنهایی نمی‌توانند ابعاد واقعی بحران را نشان دهند. آن‌چه باید در کانون تحلیل قرار گیرد، پیوند ژرف و سامان‌مند میان خشونت مستقیم جنگی و خشونت ساختاری نهفته در نظام سرمایه‌داری جهانی است؛ نظامی که نه‌تنها از ره‌گذر بمباران‌ها و عملیات نظامی، بلکه از طریق سازوکارهای پنهان‌تری مانند کاهش بودجه‌های کمک‌رسانی و تحمیل منطق «بقا از طریق انتخاب» عمل می‌کند. این نظم جهانی، با تبدیل زندگی به یک رقابت بی‌امان برای دست‌رسی به حداقل‌های زیستی، سوزده‌های جنگ‌زده را از حمایت‌های جمعی محروم کرده و آنان را به بازی‌گران اجباری بازارهای سیاه و کمک‌های خیره بدل می‌سازد. در چنین شرایطی، رنج نه فقط پیامد جنگ بلکه برساخته‌ی وضعیتی است که در آن نابرابری، محرومیت و بی‌ثباتی، ابزارهایی برای انباشت سرمایه‌اند. این همان خشونت بنیادینی است که خود را پشت آمارها و گزارش‌های رسمی پنهان می‌کند؛ خشونتی که در قالب گرسنگی، بیماری، بی‌خانمانی و از هم‌گسیختگی اجتماعی روزانه بازتولید می‌شود و رسانه‌های مسلط به فراخور نفعشان، آن را عادی‌سازی نموده یا مشروع جلوه می‌دهند.

همان‌گونه که یاسر الامین، رییس انجمن پزشکان سودانی–امریکایی، در مصاحبه‌ای با شورای روابط خارجی امریکا تصریح کرد «مردم سودان بیش از آن‌که قربانی گلوله شوند، از گرسنگی و بیماری جان می‌دهند و جهان، در برابر این فاجعه، در سکوتی سنگین فرو رفته است» ؛ در این نظم جهانی، جایی برای اولویت‌بخشی به حیات انسانی فرودستان وجود ندارد.

ابعاد این بحران فراتر از فاجعه‌ی انسانی پیش چشم است. تحلیل اقتصاد سیاسی خشونت جنسی در سودان نشان می‌دهد که بدن،

آغاز سخن؛ بازنمایی زن کارگر در گفتمان جمهوری اسلامی محمدرضا کریمی

در همایشی با عنوان «تجلیل از زنان کارگر»، مقامات جمهوری اسلامی از جمله احمد میدری (وزیر کار) و فاطمه محمدبیگی (رییس فراکسیون زنان مجلس)، با بیانی به ظاهر هم‌دلانه از وضعیت زنان کارگر سخن گفتند.^۱ از دست‌مزد پایین، فقدان بیمه، فشارهای کارفرمایی برای پرهیز از بارداری و مشاغل پرزحمت حرف زدند و در پاسخ، توسعه‌ی مشاغل خانگی، اشتغال دیجیتال و افزایش مرخصی زایمان را به‌عنوان راه حل‌های «عادلانه» معرفی کردند. این گفتمان، در بطن خود، چیزی جز بازتولید نقش‌های سنتی، تحکیم نولیبرالیسم، و ایدئولوژی‌سازی از فقر نیست. آن‌چه به نام عدالت جنسیتی عرضه می‌شود، در واقع پوششی برای مدیریت محافظه‌کارانه‌ی رنج زنان، پنهان‌سازی تضاد طبقاتی و خنثی‌سازی کنش رادیکال آنان است.

این نوع گفتمان، دعوتی‌ست به فرورفتن در سپهر فرهنگی موجود. بنابراین، حتی بر تغییرات نمادین و فرهنگی نیز تأکید نمی‌ورزد؛ چه رسد به آن که مناسبات عینی کار، مالکیت و استثمار را به چالش بکشاند. محمدبیگی و میدری، به عنوان نمایندگان طبقه‌ی سرمایه‌داری، به وظیفه‌ی خود عمل نموده و در سخنانشان، جهت به فراموشی سپردن ساختارهای اقتصادی‌ای که زنان را در موقعیت کار پرزحمت، بی‌امنیّت و بی‌دست‌مزد قرار می‌دهد، با زبانی اخلاقی، عاطفی و نمادین، به تقلیل مبارزه‌ی طبقاتی به مراقبت خانگی، زنانه‌سازی فقر، و ترویج الگوهای سازگار با سرمایه‌داری دست زدند.

در اظهارات محمدبیگی، خانواده و مادری به‌عنوان محور عدالت جنسیتی تعریف شدند. از منظر امثال او، زن کارگر باید حتماً بچه‌دار شود، همسر وفاداری باشد، شاغل بماند و همه‌ی اینها را بی‌آن‌که کلیت سرکوب به چالش کشیده شود، به دوش بکشد. این بدان معناست که زن نه تنها در محیط کار، بلکه در خانه نیز باید به‌طور مداوم و با مزد ناچیز مورد بهره‌کشی قرار گیرد. از این گذر، به‌جای آن‌که مادرانگی به‌مثابه یک وظیفه‌ی اجتماعی تلقی شود که نیازمند حمایت عمومی‌ست، به مسوولیتی شخصی، «طبیعی» و زنانه تبدیل می‌شود که اگر زنان داوطلبانه آن را نپذیرند، به آنان تحمیل می‌گردد. بازتولید نیروی کار از درون خانه، با کم‌ترین دست‌مزد و در فضایی که امکان مقاومت جمعی در آن حداقلی‌ست، وجهی از زنانگاری را رسمیت می‌بخشد که بی‌آن‌که به زن حقی بر محصول کارش بدهد، بدن زن را به ابزار تولید و بازتولید بدل می‌کند.

از سوی دیگر، مقایسه‌ی زنان ایرانی با زنان غربی که به‌زعم میدری «مسولیت‌های خانگی را واگذار کرده‌اند»، درون‌مایه‌ای آشکار از شرق‌گرایی دارد؛ یعنی شرق، به‌عنوان نماد فداکاری، اخلاق، و سنت در برابر غرب مدرن، فردگرا و بی‌روح قرار می‌گیرد.^۲ اما این تصویر نه از دل واقعیت‌های زنان ایرانی، بلکه در خدمت بازتولید نقش‌های سنتی‌ست. زن ایرانی بدون آن‌که فضایی برای راه‌ی، انتخاب یا اعتراض داشته باشد، به‌مثابه شهید مراقبت، قهرمان خانواده و نماد مقاومت تصویر می‌شود. در این تصویر، زنان به جای سوزده‌های سیاسی، به نمادهای فرهنگی بدل می‌شوند.

وزیر کار، در ادامه، از «انرژی مادرانه و خواهرانه» سخن می‌گوید؛ عبارتی که به ظاهر مهر و محبت را ستایش می‌کند، اما در بطن خود، ایدئولوژی مراقبت را بازتولید می‌کند. وقتی مشارکت اجتماعی و سیاسی زنان، نه به‌عنوان کنش طبقاتی، بلکه به‌عنوان امتداد وظایف مادرانه در نظر گرفته می‌شود، نتیجه‌ی آن چیزی جز تقلیل مبارزه به احساسات و ناپدیدسازی تعارض‌های ساختاری نیست. افزون بر آن، در سخنان محمدبیگی، اگرچه به فشارهای جسمی و روانی زنان کارگر اشاره می‌شود؛ اما این رنج‌ها نه در چارچوب روابط تولیدی، بلکه در قالب نقش‌های خانوادگی و فرهنگی فهم می‌شوند. به عبارت دیگر، فقر، افسردگی و فرسودگی زنان کارگر نه محصول سیاست‌های اقتصادی بلکه نتیجه‌ی ناکامی در ایفای نقش‌های زنانه تلقی می‌شود.

در این میان، مشاغل خانگی و اشتغال دیجیتال، نقش محوری ایفا می‌کنند. گفتمان حاکم این مشاغل را نه‌تنها مطلوب، بلکه مطابق با «روح زنانه» معرفی می‌کند. در واقع، این مشاغل در اغلب موارد فاقد هرگونه حمایت قانونی، امنیت شغلی یا قرارداد رسمی‌اند؛ بنابراین آن‌چه عرضه می‌شود، ذیل اقتصادی به شدت سرکوب‌گرانه، ایزوله‌کننده و مبتنی بر کار بی‌پایان در خانه نمود یافته، حمایت از زنان، به حمایت از مشاغل با دست‌مزد ناچیز، بدون بیمه، و فاقد آینده تقلیل می‌یابد.

در گفتمان جمهوری اسلامی، صدای زن کارگر تنها آن‌گاه شنیده می‌شود که بی‌خطر، مدیریت‌شده، و در چارچوب خواست دولت باشد. میدری از زنان می‌خواهد «صدای خود را بلند کنند»، اما صدایی که از اعتصاب، تشکل‌یابی مستقل، اعتراض به قوانین نابرابر یا مقاومت ساختاری سخن بگوید، جایگاهی ندارد.

نقطه‌ی اوج این گفتمان، حذف کامل تاریخ مبارزاتی زنان کارگر است. در هیچ‌کدام از این همایش‌ها، نامی از اعتصاب زنان نساجی در آمریکا، نقش زنان در انقلاب ۵۷، یا اعتراضات زنان معدن‌کار برده نمی‌شود. گویی زن کارگر سوزده‌ای سیاسی نیست؛ صرفاً نمادی‌ست از تاب‌آوری، مهر و خلایقیت. اما در چارچوب نظریه‌ی مارکسیستی، زن کارگر بخشی جدایی‌ناپذیر از مبارزه‌ی طبقاتی‌ست. او نه فقط قربانی ستم جنسیتی، بلکه موضوعی فعال در فرایند مقاومت در برابر انباشت سرمایه است؛ سرمایه‌ای که ارزش را از بدن او، کار خانگیش، مراقبت‌هایش و از سکوت تحمیلش، می‌مکد.

سرمایه‌داری در ایران، در پیوند با ایدئولوژی اسلامی و نهادهای پدرسالار، نوعی نظام اقتصادی–سیاسی ویژه ساخته که زن در آن، هم‌زمان با نیروی کار ارزان، انعطاف‌پذیر و بی‌تشکل بودن، باید مادر، مراقب و مطیع نیز باقی بماند. از این روست که فمینیسم مارکسیستی، با تکیه بر نظریه‌ی بازتولید اجتماعی، تأکید دارد که مبارزه برای راه‌ی زنان کارگر، مبارزه‌ای علیه مناسبات تولیدی و گفتمان ایدئولوژیک موجود است. اصلاحات نمادین، همایش‌های تقدیر و حمایت‌های نمایشی از مشاغل خانگی، نه‌تنها راه‌حل نیستند، بلکه مقوم مشکل‌اند.

به‌جای تجلیل از زن کارگر، باید به تشکل‌یابی او، حق اعتصاب، آموزش طبقاتی، سازمان‌یابی در برابر استثمار و راه‌ی از نقش‌های تحمیلی اندیشید و در آن راستا گام برداشت. آن‌چه زنان کارگر نیاز دارند، نه مشاغل خانگی با چندرغاز وام دولتی، بلکه ساختارهایی‌ست که از خلال آن بتوانند به‌مثابه سوزده‌های تاریخ، سرنوشت خود را رقم بزنند. در غیر این‌صورت، «عدالت جنسیتی» چنان‌که روال تاکتونی بوده، به پوششی برای تداوم چارچوب ستم‌گر و مردسالار و در کل به شعاری پوچ بدل خواهد شد.

منابع:

۱. ایلنا؛ ۰۹ / ۰۲ / ۱۴۰۴

۲. ادوارد سعید، شرق‌شناسی، ترجمه‌ی لطف‌علی خنجی، تهران: انتشارات امیرکبیر، ۱۳۸۶، صص. ۸۳–۹۸

منطق سود و مرگ کارگران در فاجعه‌ی بندر رجایی

محمدرضا کریمی

همان‌گونه که در هر شهر یا منطقه‌ی صنعتی، احتمال بروز حوادثی چون آتش‌سوزی وجود دارد، در بنداری مانند بندر رجایی نیز این احتمال یک واقعیت آماری و فنی تلقی می‌شود. چنین امکانی نه استثنا، بلکه بخشی از منطق فعالیت‌های پرریسک در زیرساخت‌های بزرگ حمل‌ونقل و لجستیکی است. به همین دلیل، مجموعه‌ای از پروتکل‌های استاندارد و دستورالعمل‌های ایمنی برای مواجهه با این‌گونه بحران‌ها، از پیش طراحی و تدوین می‌شوند تا در صورت وقوع حادثه، آسیب‌های جانی و مالی به حداقل برسند. با این حال، آن‌چه در فاجعه‌ی اخیر بندر رجایی رخ داده، نشان می‌دهد که این پروتکل‌ها صرفا در سطح اسناد صوری و غیرعملیاتی باقی مانده و افزون بر آن، در میان مدیران هیچ‌گونه آمادگی ذهنی، ساختاری و اجرایی برای فعال‌سازیشان وجود نداشته است .

هرچند گاه‌به‌گاه مانورهایی با عنوان تمرین‌های آتش‌نشانی و اطفای حریق در بندر برگزار می‌شد؛ اما این مانورها از حیث طراحی، گستره‌ی پوشش، و میزان واقع‌گرایی، نه جامع بودند و نه کارآمد. اجرای چنین تمرین‌هایی به جای این‌که ابزاری واقعی برای سنجش آمادگی نیروها در مواجهه با بحران باشند، به یک نمایش اداری بدل شده بودند. در نتیجه، وقوع یک حادثه‌ی واقعی با ابعاد گسترده و پیچیده، فراتر از افق ذهنی مدیران بندر قرار داشت و نشان داد که نه فقط در سطح عملیاتی، بلکه در سطح تصور مدیریتی نیز، درکی واقع‌بینانه از مقیاس و پی‌آمدهای چنین فاجعه‌ای وجود نداشته است. یکی از نکات بنیادی در تحلیل حوادثی از نوع آتش‌سوزی در بنادر، درک صحیح از مفهوم «کالای خطرناک» است. برخلاف برداشت عمومی، کالای خطرناک لزوماً به مواد منفجره محدود نمی‌شود؛ بلکه بر اساس نظام طبقه‌بندی بین‌المللی، این گروه شامل نه کلاس اصلی است که برخی از آن‌ها نیز به زیرگروه‌ها یا زیرطبقه‌های تخصصی تقسیم می‌شوند.

شناسایی دقیق نوع کالای درگیر در حادثه، گام نخست برای ارزیابی ابعاد فنی و ایمنی واقعه است. بر اساس شواهد موجود، به‌ویژه بررسی رنگ و نوع دود منتشر شده در ویدیوهای ثبت‌شده توسط دوربین‌های نظارتی بندر، می‌توان با احتمال بالا نتیجه گرفت که کالاهای درگیر متعلق به کلاس‌های دوم، سوم و چهارم یعنی گازهای قابل اشتعال، مایعات قابل اشتعال و جامدات قابل اشتعال بوده‌اند.

در مراحل ابتدایی حریق، دود سفیدرنگ مشاهده شد که از نظر فنی می‌تواند دال بر تبخیر یا اشتعال ترکیبات گازی یا مایع باشد. با گسترش آتش، رنگ دود در کانون‌های دیگر آتش، سیاه بود که غالباً نشانه‌ی سوختن ترکیبات جامد آلی و مواد مشتق از کربن است. این تغییر در رنگ و ترکیب دود، نشان‌دهنده‌ی پویایی و گسترش حادثه از یک کلاس به کلاس دیگر کالای خطرناک است؛ وضعیتی که در صورت فقدان پاسخ سریع و مجهز، می‌تواند به زنجیره‌ای از واکنش‌های ثانویه منجر شود. نکته‌ی اساسی این است که این کالاهای نوع خطرناک غیرمنفجره بوده‌اند؛ چراکه اگر از طبقه‌ی اول (مواد منفجره) بودند، بی‌شک انفجار مهیبی در همان لحظه‌ی نخستین رخ می‌داد؛ اما آن‌چه در تصاویر ثبت شده، تنها آتش‌سوزی تدریجی و گسترش‌یابنده بوده که نشان می‌دهد با مواد منفجره مواجه نبوده‌ایم.

پرسش اصلی این است که چرا چنین حادثه‌ای رخ داده؟ این نخستین حادثه‌ی جدی در محوطه‌های بندررجایی و اطراف آن نبوده است. در سال‌های گذشته، در زمان‌هایی که نگارنده خود نیز در این محیط‌ها فعالیت می‌کرد، حداقل دو مورد مشابه ثبت شده بود که یکی از آن‌ها در محوطه‌ی شرکت افق چکاد رخ داد. محوطه‌ای که به‌صورت تخصصی برای نگهداری کالاهای خطرناک طراحی شده و در تعریف آن، دقیقاً به این کاربرد خاص اشاره شده است .

پرسش مهم‌تر آن است که چرا این کالاهای خطرناک در محوطه‌ی سینا که مربوط به کالاهای معمولی است، قرار داشته و چه کسی آن را به آن‌جا منتقل کرده است؟ پرسش را باید در پدیده‌ای به‌نام «اظهارنامه‌ی دروغین» یا «اظهار خلاف واقع» یافت. اظهارنامه‌ی ارایه‌شده برای کالا، در اکثر موارد هیچ سنجیتی با ماهیت واقعی آن ندارد. هنوز به‌طور قطعی مشخص نشده است که کالای مذکور وارداتی بوده یا صادراتی؛ اما در هر دو صورت، مسولیت مستقیم متوجه صاحب کالا است؛ چراکه او موظف بوده است ماهیت کالای خود را به‌درستی اعلام کند و از آن‌جایی‌که این کار را انجام نداده، مسول مستقیم (و نه تنها مسول) حادثه به شمار می‌آید.

این گونه تخلفات مرتبط با حمل و انبارش کالاهای خطرناک، ریشه در انگیزه‌های مالی و سودجویی صاحبان کالا دارد. از

آن‌جا که این نوع کالاها، به‌دلیل ماهیت پرخطر خود، مشمول تعرفه‌های خاصی برای انبارداری، حمل و نقل و خدمات بندری می‌شوند، هزینه‌ی تمام‌شده‌ی آن‌ها به‌مراتب بالاتر از کالاهای عادی است. از جمله می‌توان به هزینه های حمل و نقل تریمینال اشاره کرد که شامل جابه‌جایی کانتینر از محوطه به کشتی یا بالعکس می‌شود و در مورد کالاهای خطرناک، اغلب با الزامات ایمنی و لجستیکی بیش‌تری همراه است. در نتیجه، برخی صاحبان بار برای کاهش هزینه‌ها و بیشینه‌سازی سود، از اعلام ماهیت واقعی کالای خود خودداری می‌کنند یا در اظهارنامه‌ها اطلاعات نادرستی را ثبت می‌کنند .

در فیلم‌های منتشر شده از حادثه، دیده می‌شود که کارگران، از جمله اپراتورهای ماشین‌آلات سنگین، رانندگان، و کارگران بخش استافینگ (که مسول قرار دادن بار درون کانتینر هستند)، هنگام آغاز آتش‌سوزی هم‌چنان مشغول کار بودند و هیچ واکنش فوری و جدی نسبت به حریق نشان ندادند. این مساله نشان‌دهنده‌ی عادی شدن چنین وقایعی در ذهن و تجربه‌ی روزمره‌ی کارگران است. در یکی از ویدیوها حتی مشاهده می‌شود که یک کارگر، پس از شروع حریق، به سمت وسیله‌ی نقلیه‌ی خود می‌رود یا وارد محدوده‌ی حریق می‌شود و در نهایت انفجاری رخ می‌دهد و تصویر قطع می‌شود. پدیده‌ی عادی‌انگاری حوادث و سوانح در میان نیروهای شاغل در بندر، از جمله عواملی است که منجر به افزایش تلفات گردید . تا این‌جا، با دو روند هم‌زمان و به‌شدت متداخل مواجه‌ایم؛ نخست، تلاش صاحبان کالا برای کاهش هزینه‌های مربوط به حمل‌ونقل، انبارداری و خدمات تخصصی مرتبط با کالاهای خطرناک، و دوم، انتقال مستقیم فشار این فرآیند سودمحور به نیروی کار، به‌ویژه کارگرانی که در خط مقدم عملیات بندری قرار دارند. این کارگران، در شرایطی کار می‌کنند که باید بر اساس پروتکل‌های بین‌المللی و ملی ایمنی، آموزش‌های تخصصی در زمینه‌ی شناسایی و حمل کالاهای خطرناک، پیشگیری از حوادث، و واکنش در شرایط اضطراری دریافت کرده باشند. اما واقعیت موجود فاصله‌ای عمیق با این الزامات دارد.

چنان‌چه در آغاز نیز اشاره شد، مدیران بندر به عنوان کنترل‌کنندگان، هنگام مواجهه با پرسش‌های پیرامون چنین فجایعی، معمولاً به وجود پروتکل‌های رسمی اشاره می‌کنند و حتی گزارش‌هایی مبنی بر برگزاری دوره‌های آموزشی ارایه می‌دهند. این گزارش‌ها ممکن است به آموزش‌هایی برای شمار محدودی از پرسنل (مثلا ده، دوازده یا... نفر) اشاره داشته باشند؛ اما در واقعیت، بخش بزرگی از کارگران درگیر در فعالیت‌های روزانه‌ی اسکله، هرگز چنین آموزش‌هایی را دریافت نکرده‌اند و عملاً در برابر خطرات ریز و درشت بی‌دفاع هستند.

شمار زیادی از نیروی کار در بندر رجایی، به ویژه کارگران بلوچ فاقد مدارک شناسایی رسمی، نه در سیستم‌های ثبت نیروی انسانی درج شده‌اند و نه از هیچ‌گونه پوشش قانونی، بیمه‌ای یا آموزشی برخوردارند. این کارگران که در موقعیتی به شدت آسیب‌پذیر به‌کار گرفته می‌شوند، در عمل از کوچک‌ترین حمایت‌های نهادهای رسمی نیز محروم مانده‌اند . در فاجعه‌ی اخیر نیز این بحران خود را نشان داد. پس از فاجعه، نه تنها امکان شناسایی و پی‌گیری وضعیت این کارگران دشوار بود؛ بلکه حتی پس از حادثه نیز تلاش برای ثبت و احراز هویتشان با موانع جدی مواجه گردید. در پی وقوع آتش‌سوزی اخیر، شماری از فعالان کارگری و هم‌کاران این کارگران کوشیدند با جمع‌آوری اطلاعات از بستگان و آشنایان، فهرستی از اسامی قربانیان احتمالی را تهیه کنند؛ اما این اقدام، با مقاومت و مداخله‌ی ساختاری شرکت‌های درگیر در عملیات بندر روبه‌رو شد. برخی از این شرکت‌ها با اتکا به روابط و نفوذ خود، نه‌تنها از انتشار اطلاعات جلوگیری کردند، بلکه حتی اقدام به انتقال و پنهان‌سازی کارگران آسیب دیده، از محدوده‌ی بندر نمودند تا از دید رسانه‌ها، نهادهای بازرسی و حتی خانواده‌های قربانیان پنهان بمانند. این اقدامات نشان داد که با نوعی پنهان‌کاری سازمان‌یافته مواجه هستیم که با ترکیب منافع اقتصادی، خلا قانونی و غیبت نهادهای مستقل کارگری، بستری برای حذف روایت‌های واقعی از فاجعه فراهم کرده است. در چنین شرایطی، نه‌تنها عدالت برای قربانیان بی‌معنا می‌شود؛ بلکه امکان تکرار چنین فجایعی در آینده، به‌طرز نگران‌کننده‌ای افزایش می‌یابد.

در پی حادثه‌ی اخیر، برخی رسانه‌ها کوشیدند بار مسولیت را صرفاً متوجه نهادهایی نظیر سپاه پاسداران کنند؛ اقدامی که اگر چه در چارچوب ساختار قدرت ایران قابل تحلیل است؛ اما در این‌جا بیش‌تر به منزله‌ی یک تاکتیک انحرافی عمل کرد تا روی‌کردی برای افشای حقیقت. تمرکز این رسانه‌ها بر نهادهای نظامی، در حالی صورت گرفت که نقش بازیگران اصلی در بروز فاجعه نادیده گرفته شد.

شرکت سینا که مدیریت بخشی از عملیات بندری در اسکله‌ی رجایی را بر عهده دارد، پس از وقوع حادثه مدعی شد که از

ماهیت کالای خطرناک موجود در کانتینر اطلاع نداشته است. این ادعا در شرایطی مطرح شد که این شرکت، بر مبنای رویه‌های رایج بارچینی، امکان نظارت و ارزیابی بصری یا سیستمی بخشی از محموله‌ها را دارد. به بیان دیگر، دست‌کم سطحی از کنترل‌های اولیه برای شناسایی کالای خطرناک قابل اجرا بوده، اما به دلیل بی‌تفاوتی مدیریتی یا عادی‌سازی ریسک، این اقدامات انجام نشده است. این بی‌تفاوتی را نیز باید در چارچوب منطق سودآورانه‌ی حاکم بر عمل‌کرد شرکت‌هایی از این دست درک کرد. اعلام رسمی کالای خطرناک مستلزم انتقال آن به محوطه‌های ایمن و تخصصی نظیر انبارهای مجموعه‌ی «افق چکاد» است. چنین اقدامی برای شرکت سینا به منزله‌ی از دست دادن مشتری و کاهش سود است؛ بنابراین نسبت به کالا از خود سخت‌گیری نشان نداده و نادیده‌گرفتن خطر، به تدریج در فرهنگ سازمانی این شرکت نهادینه شده است.

با وجود این، برخی از کارگران این شرکت‌ها در برابر این روند مقاومت کرده‌اند. مواردی ثبت شده که در آن‌ها برخی نیروهای مسول، حتی با اتکا به تلاش شخصی، اقدام به بررسی محتوای مانیفست‌ها و اظهارنامه‌ها کرده‌اند. اما زمانی‌که کالایی به‌طور سازمان‌یافته و تعمدی با مشخصات جعلی اظهار می‌شود؛ حتی دقیق‌ترین کارکنان نیز امکان شناسایی خطر را از دست می‌دهند. در چنین ساختاری، مسولیت از بالا به پایین منتقل می‌شود؛ اما ابزار تشخیص و پیش‌گیری از خطر، عمداً از سطوح میانی و عملیاتی سلب شده است. فاجعه‌ی بندر رجایی، برآمده از چارچوبی‌ست که بر پیوند ارگانیک میان سرمایه و صاحبان آن، دولت و منطق سود بنا گردیده است. این چارچوب، در خدمت بازتولید منافع طبقاتی حاکم بوده و کارویژه‌ی آن نه اجرای پروتکل‌های ایمنی یا تضمین مسولیت‌پذیری نهادی، بلکه توجیه عمل‌کرد کارفرمایان، تسهیل انباشت سود و پوشاندن بحران‌های ناشی از آن است. در سال‌های اخیر، یکی از برجسته‌ترین تجلیات این ساختار در قالب سیاست موسوم به «مقررات‌زدایی» یا حذف کنترل‌های نظارتی بروز یافته است. این سیاست که در پوشش شعارهایی چون «رفع موانع تولید» یا «تسهیل فضای کسب و کار» پیش برده شده، عملاً به کنارگذاشتن تدریجی بخش مهمی از استانداردهای ایمنی و بازرسی منجر گردیده است. در نتیجه، اجرای ضعیف یا صوری پروتکل‌های ایمنی در بنداری چون رجایی، بیش از آن‌که ناشی از خطاهای فردی باشد، محصول همین سیاست‌گذاری کلان است که نظارت را به مانعی برای انباشت سرمایه تقلیل داده است.

با این حال، تحلیل انتقادی نباید به دام تقلیل‌گرایی بیفتد و کل مساله را صرفاً به فاعل سیاسی واحدی مانند «جمهوری اسلامی» به شکل جدا از عوامل برسازنده‌ی آن یعنی بخش‌های مختلف سرمایه‌داری نسبت دهد. شرکت‌های بیمه، رده‌بندی، محوطه‌دار، بازرگانی و سایر اجزای درگیر در بخش خصوصی، در عمل برسازنده‌ی همین حاکمیت سیاسی هستند؛ چرا که با دریافت رانت، حذف نظارت، و بهره‌برداری از نیروی کار بی‌دفاع، هم‌زمان از ساختار حاکم بهره‌مند می‌شوند و به مشروعیت آن یاری می‌رسانند. در جلسات رسمی و انجمن‌های صنفی، این شرکت‌ها ممکن است از مشکلات ساختاری انتقاد کنند؛ اما در عرصه‌ی عملی، با امضای قراردادهای، مشارکت در پروژه‌ها و همراهی با تصمیمات کلان، به تثبیت همان وضعیت کمک می‌کنند. رابطه‌ی میان سرمایه‌دار خصوصی و دولت، در این‌جا رابطه‌ای رقابتی نبوده و رابطه‌ای هم‌افزا و بازتولیدگرانه است.

پرسش مکرر افکار عمومی مبنی بر این‌که «چرا چنین فجایعی در کشورهای به اصطلاح پیش‌رفته کمتر رخ می‌دهد؟» تنها با مقایسه‌ی سطح حادثه پاسخ نمی‌گیرد؛ بلکه باید به تفاوت در شیوه‌ی مواجهه با بحران توجه داشت. در بسیاری از نظام‌های سرمایه‌داری متروپل، از جمله ایالات متحده، ساختار سیاسی با هدف حفظ مشروعیت خود و کنترل افکار عمومی، گاه ناگزیر از تحمیل هزینه‌هایی بر سرمایه‌داران می‌شود؛ هزینه‌هایی که در قالب الزام به رعایت استانداردهای دقیق، آموزش‌های هدفمند و بازرسی‌های مستقل اعمال می‌شوند. این هزینه‌ها اگرچه در کوتاه مدت سنگین هستند؛ اما از روی دادن فاجعه‌های بزرگ‌تر در آینده جلوگیری می‌کنند.

یکی از نمودهای تلخ و قابل تامل در مواجهه‌ی نمایشی با بحران، نحوه‌ی مدیریت رسانه‌ای به عنوان نمونه‌ای آشکار از استفاده‌ی ابزاری از فاجعه به جای افشای حقیقت بود. در شرایطی که پیش‌تر حتی ورود کارکنان شرکت‌ها پس از پایان تاریخ کارت ورودشان به اسکله با محدودیت مواجه می‌شده، مشاهده گردید که برخی افراد صرفاً به‌دلیل برخورداری از شهرت مجازی یا دنبال‌کننده‌های فراوان در شبکه‌های اجتماعی، مجوز ورود به منطقه‌ی اسکله را دریافت کردند. این حضور نه با هدف اطلاع‌رسانی مسولانه یا روایت‌گری انتقادی، بلکه در خدمت نوعی بازنمایی تحریف‌شده از فاجعه بود؛ بازنمایی‌ای که مخاطب را از علل ساختاری بحران دور می‌کرد

دوشنبه ۲۲ اردیبهشت ۱۴۰۴، ۱۲ مه ۲۰۲۵، شماره ۲/۵

روزنامه

و نوعی آرام‌سازی کاذب افکار عمومی را هدف گرفته بود. این چهره‌ها که با برچسب‌هایی چون «سلبریتی اینستاگرامی» شناخته می‌شوند، در قالب تصاویر، ویدیوها و روایت‌هایی شخصی شده، حادثه را به تجربه‌ای فردی و احساسی تقلیل دادند؛ تجربه‌ای که عملاً جای تحلیل نهادی و پرسش از مسولیت ساختارهای قدرت و سود را گرفت. این وضعیت، بازتاب نوعی مصرف رسانه‌ای بحران است که در آن، فاجعه به محتوایی برای مصرف هیجانی، تولید کلیپ، و ارتقای برند شخصی بدل می‌شود.

افزون بر این، روایت‌های منتشرشده از سوی صفحات محلی اینستاگرامی، کانال‌های تلگرامی و منابع شبه‌رسمی، نه تنها از افشای ابعاد واقعی بحران ناتوان بودند، بلکه نقش مستقیمی در تطهیر مسولیت مقصران اصلی نیز ایفا کردند. در این غالب این روایت‌ها، فاجعه نه تنها به مثابه پی‌آمد سیاست‌های مقررات‌زدایانه، رهاسازی ایمنی یا بهره‌کشی ساختاری از نیروی کار تحلیل نشد؛ بلکه به یک «سوتفاهم اجرایی» یا «خطای فردی» نیز فروکاسته شد. این روی‌کرد، عملاً هم‌راستا با روایت رسمی و حکومتی‌ای عمل کرد که در آن، ساختار اقتصادی–سیاسی موجود نه‌تنها مورد پرسش قرار نمی‌گیرد، بلکه از طریق تقلیل بحران به خطای موضعی، مشروعیت خود را بازتولید می‌کند. در واقع، آن‌چه در این‌جا شاهد آن بودیم، شکلی از تحریف سازمان‌یافته‌ی بحران بود؛ روندی که در آن، رسانه‌های رسمی و غیررسمی، سلبریتی‌های مجازی، و حتی برخی نهادهای روابط عمومی، در کنار یک‌دیگر عمل کردند تا توجه عمومی را از پرسش‌های بنیادین به حاشیه برانند. تا زمانی که روایت فاجعه توسط کسانی شکل می‌گیرد که خود بخشی از منطق سرمایه‌داری نمایش و مناسبات بازتولید نظم هستند، نه‌تنها حقیقت، بلکه امکان اصلاح ساختاری نیز به حاشیه رانده می‌شود. ضرورت بازگشت به روایت‌های مقاوم، مستقل و ساختارشکن، بیش از هر زمان دیگر احساس می‌شود .

افزون بر آنان، نباید از نقش بخشی از فعالان رسانه‌ای خارج از کشور، اعم از چهره‌های مشهور و سلبریتی‌های ریز و درشت، غفلت کرد. این گروه نیز با انتشار روایت‌هایی مبهم و گاه تعمداً گم‌راه کننده، در منحرف ساختن افکار عمومی سهمی ایفا کردند. برخی با طرح این ادعا که حادثه در نتیجه‌ی حمله‌ی هوایی اسرائیل رخ داده یا محموله‌ی منفجرشده متعلق به نهادهایی نظیر سپاه پاسداران بوده است، فضای تحلیلی را به سوی سناریوهایی سوق دادند که صرفاً بر حذف یک فاعل سیاسی متمرکز بود؛ گویی با پایان جمهوری اسلامی، تمامی اشکال بحران، فاجعه و استثمار نیز به پایان خواهد رسید. این‌گونه روایت‌ها، بی‌آن‌که ساختارهای عمیق‌تر قدرت، مناسبات سرمایه‌دارانه، و اقتصاد سیاسی فاجعه را مورد پرسش قرار دهند، تصویری سطحی از ریشه‌های بحران ترسیم می‌کنند. این نوع تحلیل، که ساختار را در وجوه حاکمیتی فرو می‌کاهد و سرمایه‌داری نولیبرال را بی‌نام و بی‌چهره رها می‌کند، در عمل نه‌تنها راهی به‌سوی رهایی نمی‌گشاید، بلکه خود به بازتولید آگاهی کاذب می‌انجامد.

بنابراین باید هم‌زمان با افشای نقش سرکوب‌گرانه‌ی دولت و نهادهای نظامی، بر پیوند ساختاری میان حاکمیت و منطق سرمایه تاکید کرد. اگر این پیوند دیده نشود، حتی در غیاب جمهوری اسلامی، همان منطق سود، بی‌حقوقی و بی‌ثباتی می‌تواند در چهره‌ای دیگر بازتولید شود. مساله نه صرفاً جای‌گزینی یک فاعل با فاعلی دیگر، بلکه گسست از مناسباتی است که پیش‌آمد فاجعه را به یک امکان دایمی بدل کرده‌اند.

فاجعه در ساعت ۱۲:۰۵ ظهر شنبه، هم‌زمان با آغاز هفته‌ی کاری در ایران، به وقوع پیوست. در آن ساعت، تقریباً تمام افرادی که در محل حضور داشتند، کارگران بخش خدمات و کارگران فعال در اسکله بودند؛ در نتیجه، تمامی آسیب‌های مستقیم و تلفات انسانی ناشی از این حادثه، تنها متوجه کارگران (از کارمندان دفاتر گرفته تا کارگران بدون شناس‌نامه و فاقد پوشش حقوقی، اپراتورها و رانندگان ماشین‌آلات سنگین) شد. تمامی کاستی‌ها و شکست‌های نهادی (از حذف پروتکل‌های ایمنی گرفته تا نبود آموزش تخصصی) به زیان کارگرانی تمام شد که هیچ‌گونه ابزار حفاظتی، بیمه‌ای یا حقوقی برای مواجهه با بحران در اختیار نداشتند. در مقابل، صاحبان سرمایه اگر چه ممکن است بخشی از کالا یا سرمایه‌ی خود را در جریان حادثه از دست داده باشند؛ اما جانشان در معرض خطر قرار نگرفته است. نهایتاً برای آنان، مساله نه به مرگ، جراحت یا بی‌نام و نشان ماندن، بلکه به کیفیت پوشش بیمه‌ای یا اختلال در زنجیره‌ی تامین ختم می‌شود.

تاسف‌بارتر آن‌که برخی از صاحبان بار، در گفت‌وگوهای غیررسمی یا محافل اقتصادی، از وقوع حادثه ابراز رضایت کرده‌اند؛ چراکه یکی از رقبای تجاریشان آسیب دیده و در اجرای تعهدات خود دچار مشکل شده است. این روی‌کرد، نشان‌دهنده‌ی عمق بحران اخلاقی در مناسبات سرمایه‌دارانه‌ای است که سود را بالاتر از جان انسان‌ها می‌نشاند.

خوانش کتاب سرمایه مارکس (بخش پنجم)

حسن معارفی‌پور

مارکس و انگلس در «ایدئولوژی آلمانی»، ماتریالیسم تاریخی را با ارایه‌ی توسعه‌ی جامعه‌ی بشری و تاریخ آن از مسیر عملِ مردم به‌عنوان کنشگران عینی، گسترش داده و درصدد تصفیه حساب سیاسی–ایدئولوژیک با جریان هگلی‌های جوان ازجمله برونو باوئر، لودویگ فوئرباخ و ماکس شتیرنر، برآمدند. به‌نظر می‌رسد مارکس و انگلس ضمن آن‌که جهان‌بینی‌های یادشده را مورد انتقاد قرار دادند، هر بار به صورت سیستماتیک در پی تصفیه‌حساب ایدئولوژیک با یک جریان فکری یا یک متفکر بوده‌اند.

در همین دوره است که شاهد نقد تندوتیز مارکس و انگلس به پرودون و پرودونسم، و نیز به سوسیالیسم خیالی و حقیقی هستیم. نقدهای آن‌ها همچنین شخصیت‌ها و پیشگامان سوسیالیسم تخیلی هم‌چون سن سیمون، رابرت اوون، جان چارلز لئونارد سیسموندی و چارلز فوریه را نیز دربرمی‌گیرد. بخش زیادی از سوسیالیست‌های خیالی اگرچه از تمدن بی‌زاری می‌جُستند؛ اما به‌جز چارلز فوریه، هیچ کدام خواهان بازگشت به رویای کمونیسم اولیه نبودند. به‌عبارتی، آن‌ها نمی‌خواستند «تمدن» را ویران کنند و به «وضعیت اولیه» بازگردند. فوریه حتی موضوع پیش‌رفت را هم رد نمی‌کرد. فراموش نکنیم که گرایش به وضعیت اولیه را تنها باید مانند نوستالژی درک کرد، نه تلاشی برای بازگشت به پیشاتمدن و بیزاری جُستن از تمدن.^۱

این‌جاست که متوجه می‌شویم سوسیالیسم خیالی، ایده‌ی بازگشت رمانتیک به گذشته نیست. این محافظه‌کاری، کنسرواتیسم و تفکر ارتجاعی‌ست که از «ادموند بُرک» تا نازیسم و نئوفاشیسم، رهایی آینده را در رجوع به گذشته جست‌وجو می‌کنند.^۲

روی‌کرد مارکس و انگلس به پیشگامان سوسیالیسم اُتوپایی، آتارشیسم و ایده‌آلیسم آلمانی، ره‌یافتی انتقادی و در عین حال مبتنی بر میزانی از همبستگی انتقادی است. آنان تحلیل سوسیالیست‌های خیالی را به‌کلی رد نمی‌کنند؛ بلکه تلاش می‌کنند نکات مثبت و مفید هر نظریه را برجسته کرده و بازمانده‌ی آن را زیر تیغ انتقاد بگیرند. البته با توسل به رمانتیک‌هایی هم‌چون کارلایل و رئالیست‌هایی مانند بالزاک و دیکنز، از یک‌سو می‌توانستند تنفر رمانتیک‌ها از وضع موجود را صیقل دهند و به آرزای منطقی برای نقد سیستماتیک وضع موجود تبدیل کنند و ازسوی دیگر، می‌توانستند درکنار رئالیست‌های آریستوکرات و اشرافی‌ای مانند بالزاک، درون‌مایه‌ی فرهنگ آریستوکراسی را بهتر بشناسند یا از طریق آثار دیکنز، شیوه‌ی زندگی ستم‌کشان را که در آثار ادبی و رمان‌های تاریخی او با برقراری رابطه‌ی دقیق بین کل و جزء و بازنمایی آن توصیف و بیان شده، درک کنند.^۳

ساختار نظریِ مارکس در سرمایه، بازتاب برداشت ماتریالیستی او از تاریخ است که به‌تفصیل در «ایدئولوژی آلمانی» و بعدها در نقد اقتصاد سیاسی، به‌عنوان پیش‌درآمد مقدماتی سرمایه، توسعه یافت. به این ترتیب، در سرتاسر سرمایه روش و نگرش ماتریالیستی به تاریخ حاکم است. فصل «انباشت اولیه» به‌مثابه مرحله‌ی آغاز نظام سرمایه‌داری، شاید ماتریالیستی‌ترین بخش سرمایه باشد. مارکس در این بخش، گسترش غارت و سَلَب مالکیت به روش‌های خشونت‌آمیز و جداکردن تولیدکنندگان از محصولات تولیدی خودشان را مبنای شکل‌گیری سرمایه‌داری می‌خواند و آن را با مفهوم «گناه کبیره» در تنولوژی مقایسه می‌کند؛ همان‌جا که آدم سبب را گاز می‌زند و سپس گناه به یک امر خاص برای انسان تبدیل می‌شود.^۴

نباید فراموش کرد که درک سرمایه بدون درک و فهم روند حرکت اندیشه‌ی مارکس و تأثیرگرفتن او از پیشینیان و معاصران خود بسیار سخت و دشوار است. در این بازخوانی تلاش بر این است که گره‌های کور فلسفه‌ی مارکس گشوده شده تا امکان هرگونه کژدیسی و برداشت‌های عامیانه از سرمایه از میان برداشته شود. افزون بر این، توسعه‌ی نظریه و روش‌شناسی مارکس، از پایان‌نامه تا آخرین آثارش، به هم پیوسته دیده می‌شود. این به معنای نگاه جزمی و متعصبانه به مارکس و آثارش نیست؛ برعکس، تلاشی‌ست برای نشان دادن استمرار و پیوستگی در آرا و اندیشه‌های او و نیز نقدِ تفکر

جزم‌اندیشانی که به طور غیرمستند تلاش می‌کنند بر این گسست نظری تأکید کنند تا بتوانند خریداری برای تئوری‌های ضددیالکتیکی خود بیابند.

پُر بی‌راه نیست اگر گفته شود که متفکران نیز مانند اغلب انسان‌ها، در زندگی سیاسی و فکری خود فراز و فرودهایی دارند. برخی ممکن است از یک متفکر انقلابی به متفکری محافظه‌کار تبدیل شوند و برعکس. با این‌حال، درمورد مارکس می‌توان گفت که او به‌طرز عجیبی پیوسته و مُدام در حال تقویت بنیان‌های فکری و گسترش حوزه‌ی اندیشه‌های خود بود و پروسه‌ی دیالکتیکی تفکر درمورد اندیشه‌های او کاملاً صدق می‌کند. مارکس فردی بسیار باهوش بود و درطول زندگی‌اش تلاش کرد رویکردها و نگرش‌ها، رهیافت‌ها و نظریه‌هایش را رشد و گسترش دهد. به دیگر بیان، مارکس در این فرآیند همواره درحال تحول بود که مارکسیست شد. همان‌طورکه ولفگانگ فریتزِ هاوگ با اشاره به گفته‌ی «هانری لوفور» توصیف می‌کند: «انسان مارکسیست زاده نمی‌شود، بلکه مارکسیست می‌شود». همین «فرایند شدن» است که مارکس را به متفکر و فیلسوف بزرگ تاریخ جهان تبدیل کرده است.^۵

ورود مارکس به حوزه‌ی نقد اقتصاد سیاسی

نخستین دوره‌ی تحقیقات اقتصادیِ مارکس آن‌گونه که خودش می‌گوید، به دورانی بازمی‌گردد که سردبیر نشریه‌ی «راینیشه تسایتونگ» بود. او در پیش‌گفتارِ نقد اقتصاد سیاسی، تعریف می‌کند که به‌واسطه‌ی درگیری پلیس بر سرِ دزدیِ چوب از جنگل‌ها، پای‌اش به حوزه‌ی اقتصاد سیاسی باز شد. داستان مارکس از این قرار بود :

«رشته‌ی تحصیلی من فلسفه‌ی حقوق بود، اما شخصا آن را به‌عنوان شاخه و تابعی از فلسفه و تاریخ دنبال می‌کردم. درسال ۱۸۴۲–۳ به‌عنوان عضو هیات‌تحریریه‌ی راینیشه زایتونگ، در این تنگنای عذاب‌آور قرارگرفتم که باید درباره‌ی آن‌چه به «منافع مادی» معروف است، اظهار نظر می‌کردم. مباحث و مذاکرات مطرح در پارلمان استان راین، درباره‌ی دزدی از جنگل‌ها و تقسیم املاک خصوصی بود؛ مباحثه‌ای که آقای فن شاپر [von Schaper] استاندار راین، رسماً با راینیشه زایتونگ درباره‌ی وضع دهقانان ناحیه‌ی موزل [Moselle] شروع کرده بود. سرانجام، بحث‌های مربوط به تجارت آزاد و تعرفه‌های حمایتی، من را واداشت تا توجه‌ام را در وهله‌ی اول به مسایل اقتصادی معطوف کنم. ازسوی دیگر، در آن ایام که نیتِ خیرِ «به‌پیش تاختن» غالباً جای دانش و آگاهی دقیق بر چند و چون مسایل را می‌گرفت، طینی از سوسیالیسم و کمونیسم فرانسوی، آمیخته با زنگ خفیف فلسفی، در راینیشه زایتونگ به‌گوش می‌رسید. من به این شیوه‌ی سطحی و تفننی در پرداختن به مسائل اعتراض کردم، و درعین‌حال در جدّلی با «الگماینّه آسبورگر زایتونگ» بی‌پرده اذعان کردم که مطالعات قبلیم اجازه‌ی اظهارنظر درباره‌ی محتوای تئوری‌های [سوسیالیزم] فرانسوی را به من نمی‌دهد. هنگامی‌که ناشرین راینیشه زایتونگ دچار این توهم شدند که اگر سیاست مطبع‌تری [در قبال دولت] درپیش گیرند، این امکان وجود دارد که احکام اعدام صادره [برای چوب‌برها] لغو شود، مشتاقانه از این فرصت استفاده کردم تا از صحنه‌ی عمومی خارج شوم و به اطاق مطالعه‌ام بازگردم.»^۶

نگاهی به نوشته‌های اقتصادی اولیه مارکس

«دست‌نوشته‌های اقتصادی–فلسفی ۱۸۴۴»، نخستین نوشته‌های اقتصادیِ مارکس بود که بعدها منتشر شد. او در این کتاب به نقد اقتصاد سیاسی و فلسفه‌ی می‌پردازد و ایده‌ی «از خودبیگانگی» را که پیش‌تر توسط هگل، فوئرباخ و خود مارکس در «مساله‌ی یهود» مطرح شده بود، به مساله‌ی کار و کارگران پیوند زد. مارکس در «دست‌نوشته‌های پاریس»، هم‌زمان دیالکتیک و اقتصاد سیاسی هگل را نقد کرد. هم‌چنین با درنظرگرفتن کارِ مزدی و سرمایه به‌عنوان دو قطبی که نمی‌توانند متحد شوند، تلاش کرد تضادهای اقتصاد ملی و سیاسی را توضیح دهد. ایده‌ی «شیء‌سازی و بیگانگی کارگران نسبت به کارشان در تولید»، تحولی ماتریالیستی در نظریه‌ی مارکسیستی بود. بر این اساس، کارگران نمی‌توانند به‌عنوان تولیدکننده مالک کالاهای خود باشند. چنان‌که مارکس در دست‌نوشته‌های اقتصادی–فلسفی به درستی می‌گوید، در نتیجه انسانِ کارگر تنها در کارکردهای حیوانی

خود، یعنی هنگام خوردن، نوشیدن، تولید مثل و حداکثر در داشتن مسکن، جواهرات و غیره، و به‌واقع تنها در کارکردهای انسانی خود به‌عنوان یک حیوان، احساس آزادی می‌کند. به این ترتیب، حیوان به انسان و انسان به حیوان تبدیل می‌شود. نقد مارکس به «کار بیگانه» در دست‌نوشته‌ها، نقدی‌ست بسیار جدی که در آثار متاخرش به‌گونه‌ای دیگر بسط می‌یابد. انتقاد او از استثمارِ کارگران در سرمایه‌داری، برخلاف سوسیالیست‌های اُتوپایی یا سوسیالیست‌های خرده‌بورژوا مانند پرودون، از دیدگاه اخلاقِ هنجاری و قانونی نیست، بلکه انتقادی‌ست ساختاری از شیوه‌های تولید بورژوایی. مارکس استدلال می‌کند که شیوه‌ی تولید بورژوایی، کارگران را به بردگان مدرن تبدیل کرده است؛ چنان‌که بدون غلبه بر این شیوه نمی‌توانند خود را آزاد کنند.^۷

در کنار دست‌نوشته‌های اقتصادی–فلسفی، اثر اقتصادیِ دیگر مارکس «کارِ مزدی و سرمایه» است؛ نوشتاری موجز و کوتاه که تضادهای شیوه‌ی تولید بورژوایی را شرح داده و به‌شدت موردانتقاد قرارمی‌دهد. مارکس نظریه‌ی اقتصادی خود را با ارایه و نقد اقتصاد سیاسی به عنوان توجیه‌گر حاکمیت بورژوازی، بسط و توسعه می‌دهد. او چنین انتقاد می‌کند که اقتصاددانان سیاسی، یا استثمار را «طبیعی» می‌دانند یا نمی‌فهمند که کارِ کارگران به‌عنوان یک کالا، آن‌طورکه اقتصاد سیاسی ادعا می‌کند، فروخته نمی‌شود و با دستمزد هم مبادله نمی‌شود. مارکس در این اثر می‌کوشد، پرده از «شیوه‌ی تولید بورژوایی و بردگی مضاعف کارگران» بردارد و با مثال‌هایی ساده و قابل‌فهم، کارگران را متوجه این مسئله بکند که «این تصور که دستمزد نوعی مبادله‌ی عادلانه‌ی نیروی کارِ انسانی با یک جنسِ مادی‌ست، از بنیاد اشتباه است». او در این جزوه نشان می‌دهد که «یک رابطه‌ی نامتقارن میان دستمزد به‌عنوان بخشی کوچکی از ارزش تولیدشده توسط کارگران و ارزش نهاییِ به‌دست آمده، وجود دارد». آن‌چه مارکس «استثمار» می‌نامد، برخلاف این تصورات عامیانه است که استثمار را غارت وحشیانه و مسایلی این‌گونه می‌داند. از نظر او، نرخِ استثمار بر بنیاد میزانِ کارِ پرداخت نشده‌ی کارگر بنا نهاده شده و منبعِ آن، ارزش اضافی‌ای است که به شکل سرمایه انباشت می‌شود. از این‌رو، کلیت اقتصاد سیاسی، اقتصادی که به‌شکل ایدئولوژیک یا هر شکلِ دیگری، به‌دنبال عادلانه جلوه‌دادن یک رابطه‌ی نامتقارن است را از بنیاد اشتباه می‌داند. او در ردِ ادعای اقتصاددانان سیاسی می‌گوید: «اگر دستمزد با ارزش برابر بود و دستمزد نمود بیرونی ارزش بود، پس اساساً نباید انباشتی صورت می‌گرفت و در جایی‌که انباشت صورت می‌گیرد، استثمار وجود دارد. اقتصاد سیاسی به‌عنوان علمِ بازتولید زندگی اجتماعی انسان، در فرامسیون ویژه‌ای به نام شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، به‌شکل ایدئولوژیک حامی استثمار بوده و درتلاش برای عادی‌سازی غارتِ قانونیِ ارزش اضافی تولیدشده توسط کارگر است.»^۸

انگلس در پیش‌گفتاری که بر جزوه‌ی «کارِ مزدی و سرمایه» نوشته است، به نکاتی اشاره می‌کند که درادامه می‌خوانیم: «فرض کنیم قیمتِ پولیِ این وسایلِ معیشت، به‌طور متوسط ۳ شیلینگ در روز باشد. بنابراین، کارگرِ ما روزی ۳ شیلینگ از کارفرمایش می‌گیرد. درمقابل، سرمایه‌دار او را سرِ کار می‌گذارد، مثلاً ۱۲ ساعت در روز. سرمایه‌دار ما کمابیش این‌طور پیشِ خودش حساب می‌کند: فرض کنیم کارگرِ ما (یک تراش‌کار) باید یک قطعه ماشین را درعرض یک‌روز بسازد و تحویل بدهد. موادِ خام (آهن و برنز از پیش‌آماده) ۲۰ شیلینگ هزینه دارد. ارزشِ ذغال‌سنگ مصرفیِ ماشینِ بخار، استهلاکِ خودِ ماشینِ بخار که ماشین‌تراش را می‌چرخاند و استهلاکِ دیگر ابزارهایی که کارگرِ ما با آن‌ها کار می‌کند، برای یک‌روز و یک کارگر یک شیلینگ است، مزدِ یک‌روز هم مطابق فرض‌مان ۳ شیلینگ. سرجمع می‌شود ۲۴ شیلینگ برای آن قطعه‌ای که می‌سازیم.

سرمایه‌دار اما حساب می‌کند که به‌طور متوسط بابت همین قطعه، ۲۷ شیلینگ از مشتری می‌گیرد، یعنی ۳ شیلینگ بیشتر از پولی که گذاشته است.

این ۳ شیلینگی که نصیب سرمایه‌دار می‌شود، از کجا می‌آید؟ بنا به ادعای اقتصاد سیاسی کلاسیک، کالاها در یک دور نسبتاً طولانی، به‌همان قیمتی فروخته می‌شوند که ارزش دارند؛ یعنی همان قیمتی که متناظر است با مقادیر لازمِ کاری که در آن‌ها هست. پس قیمتِ میانگینِ قطعه‌ی ماشینِ ما – ۲۷

شیلینگ– باید برابر ارزش‌اش باشد، یعنی برابر با مقدار کاری که در آن تصور شده است. از این ۲۷ شیلینگ، ۲۱ شیلینگ‌اش ارزش‌هایی بودند که پیش از آن‌که تراشکار دست‌به‌کار شود، وجود داشتند. ۲۰ شیلینگ هم در شکم مواد اولیه بود، یک شیلینگ هم در سوختِ مصرفی درخلال کار و در ماشینِ آلات و ابزارهای به‌کاررفته در پروسه و سودمندی‌شان که ارزش آن‌ها به اندازه‌ی این مبلغ کاهش پیدا کرده. ۶ شیلینگ باقی می‌ماند که به ارزشِ موادِ خام اضافه شده است. طبق نظرِ اقتصاددانان ما، این‌ها، یعنی همین ۶ شیلینگ، فقط از طریق کارِ اضافه‌شده به موادِ خام توسط کارگر می‌توانسته است پدید بیاید. ۱۲ ساعتِ کارِ او، مطابق این نظر، یک ارزشِ ۶ شیلینگی خلق کرده است. بنابراین، ارزشِ کارِ ۱۲ ساعته‌ی او معادل ۶ شیلینگ است. و بالأخره کشف کردیم که «ارزشِ کار» چیست!

همین‌جا صبرکن! تراش‌کار ما فریاد می‌زند: ۶ شیلینگ؟ اما من که فقط ۳ شیلینگ گرفته‌ام؟! سرمایه‌دار من به زمین و زمان قسم می‌خورد که ارزشِ کارِ ۱۲ ساعته‌ام، ذره‌ای از ۳ شیلینگ بیش‌تر نیست، و اگر از او ۶ شیلینگ بخواهم ریش‌خندم می‌کند. داستان از چه قرارست؟

اگر قبلاً با به دست گرفتنِ ارزشِ کار به یک دور تسلسل باطل می‌فتادیم، حالا دیگر مطمئن‌ا به یک تناقض لاینحل گرفتار شده‌ایم. دنبال یافتنِ ارزشِ کار بودیم، اما بیشتر از آن‌چه می‌خواستیم، پیداکردیم. برای کارگر، ارزشِ آن کارِ ۱۲ساعته ۳ شیلینگ است، برای سرمایه‌دار ۶ شیلینگ که ۳ شیلینگ‌اش را به‌عنوان مزد به کارگر می‌پردازد، و ۳ شیلینگِ باقیمانده‌اش را در جیب خودش می‌گذارد. با این حساب، کارِ نه یک ارزش بلکه دو ارزش دارد: دو ارزشِ خیلی متفاوت ! حالا به‌محض این‌که ارزش‌ها را، گیرم به بیان پولشان، به زمانِ کار تبدیل کنیم، این تناقض عجیب و غریب‌تر هم می‌شود. با آن کارِ ۱۲ ساعته، یک ارزشِ ۶ شیلینگی جدید خلق می‌شود. پس درعرض ۶ ساعت، ارزشِ جدیدی که خلق می‌شود، برابر است با ۳ شیلینگ؛ همان مبلغی که کارگر برای کارِ ۱۲ ساعته دریافت می‌کند. برای ۱۲ ساعت کار، کارگر، به‌عنوان یک معادل، محصولِ ۶ ساعت کار را دریافت می‌کند. بنابراین، اجباراً به یکی از این دو نتیجه می‌رسیم: یا کار دو ارزش دارد که یکی، دوبرابر دیگری‌ست، یا این‌که ۱۲ برابر ۶ است! در هر دو حالت، به خزعبلات محض می‌رسیم. هرچه‌قدر هم که این قضیه را بچرخانیم و ببچجانیم، تا وقتی از خریدوفروش «کار» و «ارزشِ کار» صحبت می‌کنیم، از چنگِ این تناقض خلاص نمی‌شویم. درست همین بلا بر سرِ اقتصادِ سیاسی–دانان ما آمده. آخرین شاخه‌ی اقتصاد سیاسی کلاسیک –مکتب ریکاردو– عمدتاً بر سرِ لاینحل بودن این تناقض از پا درآمد. اقتصاد سیاسی کلاسیک خودش را به بن‌بست انداخته بود و تنها کسی که راهِ برون‌رفت از این بن‌بست را کشف کرد، کارل مارکس بود.

آن‌چه اقتصاددانان هزینه‌ی تولیدِ کار فرض می‌کردند، به‌واقع هزینه‌ی تولید بود، اما نه هزینه‌ی تولیدِ کار، بلکه هزینه‌ی تولیدِ خودِ کارگرِ زنده! و آن‌چه این کارگرِ زنده به سرمایه‌دار می‌فروخت، کارش نبود.»^۹

منابع:

- Hobsbawm, E.J. (2014) Wie man die Welt verändert: über Marx und den Marxismus. Translated by A. Wirthensohn and T. Atzert. München: Hanser. P.31
- https://hassan-maarfipour.com/2023/03/09/%DA%A9%D9%88%DB%8C%D8%B1%D9%81%D8%B1%D9%88%D9%86%D8%AA-%D8%A8%D9%87-%D9%85%D8%AB%D8%A7%D8%A8%D9%87-%DB%8C-%D8%B4%DA%A9%D9%84%DB%8C-%D8%A7%D8%B2-%D8%AA%D8%A6%D9%88%D8%B1%DB%8C-%D9%81%D8%A7%D8%B4%DB%8C/.
- Lukács, G. (1968) Schriften zur Literatursoziologie. Edited by P. Ludz. Neuwied und Spandau: Luchterhand. P. 213-4
- Marx, K. (1978) Das Kapital. 1: [Buch 1] Der Produktionsprozess des Kapitals. 7. Aufl. Frankfurt/M: Ullstein (Ullstein-Bücher, 2806). P. 959-60
- Haug, W.F. (2015) ‘Marxistsein-Marxistinsein’, HKWM (Historisches-Kritisches Wörterbuch des Marxismus). Edited by W.F. Haug. Hamburg/Berlin: Argument ; InkriT, Institut für Kritische Theorie. P. 1970-1
- https://www.kapitalfarsi.com/zamaem/zamim_e1.htm
- Marx, K. and Engels, F. (1959) Marx-Engels-Werke 6. Berlin: Dietz.
- همان؛ ص ۴۰۰–۱
- http://marxengels.public-archive.net/fa/ME0533fa.html

ادامه از صفحه نخست

جنگ سودان، فمینیسم بورژوایی و منطق حذف سیاسی بدن‌ها

...و بازتولید نظام‌مند سرکوب جنسی و قومی را هدف قرار داده‌اند. این خشونت‌ها تنها به زنان محدود نبوده و مردان نیز در چارچوبی مشابه، قربانی تحقیر، آزار جنسی و شکنستن ساختارهای هویتی شده‌اند. در این بستر، خشونت جنسی به‌عنوان انحراف از منطق جنگ نبوده، بلکه به مثابه ابزار استراتژیک اعمال سلطه، نابودی پیوندهای اجتماعی و بازتولید مناسبات اقتدار، یا به بیان ساده، ژرف‌تر ساختن جنگ عمل کرده است. بنابراین، خشونت‌های مبتنی بر جنسیت علیه زنان و مردان در سودان نه صرفا ابزاری برای تحقیر فردی، بلکه مکانیزمی هدفمند برای شکنستن ساختارهای اجتماعی و نابودی انسجام جمعی بوده‌اند .

تجاوز جنسی، مثله‌سازی، بردگی جنسی و خشونت‌های روانی علیه بدن‌های آسیب‌پذیر، در میدان نبرد سودان، چونان سلاح‌هایی بی‌صدا اما کوبنده به‌کار گرفته شده‌اند. در چنین بستر سیاسی-اجتماعی‌ای، همان‌گونه که ماتی ویسنی‌یک در نمایش‌نامه‌ی «پیکر زن همچون میدان نبرد در جنگ بوسنی» آن را ترسیم می‌کند، بدن دیگر یک کالبد انسانی منفرد نیست؛ بلکه به صحنه‌ی تلاقی ایدئولوژی، قدرت، و سرکوب بدل می‌شود. ویسنی‌یک در اثر خود، بدن زن را نه به‌مثابه ابژه‌ای صرف در جنگ، بلکه به‌مثابه نقطه‌ای مرکزی برای بازتولید سلطه تصویر می‌کند. در این روایت، تجاوز جنسی به زنان بوسنیایی تنها یک عمل فردی جنایت‌بار نیست، بلکه بخشی از استراتژی پاک‌سازی قومی، سرکوب مقاومت جمعی، و اعمال قدرت از طریق به‌تصرف درآوردن بدن دیگری است. همین منطق در سودان نیز تکرار شده است؛ خشونت جنسی علیه زنان نه صرفا برای لذت سادو-ماز یا تحقیر فردی، بلکه افزون بر آن، برای فروپاشاندن بافت اجتماعی جوامع محلی که پیش از آن حول خانواده، هم‌بستگی قومی یا هم‌سروشنی طبقاتی سازمان یافته بودند، به‌کار گرفته شده است.

بدن زن، در هر دو میدان جنگ، به یک «پام‌رسان سیاسی» بدل شده است؛ پیامی خونین که شکست، سلطه و خاموشی را به افراد تحمیل می‌کند. آن‌چه ویسنی‌یک در گفت‌وگوهای میان کیت (روان‌پزشک) و دُورا (بازمانده‌ی تجاوز) به‌تصویر می‌کشد، نه تنها پرده‌برداری از زخم‌های روانی، بلکه نمایاندن خشونتِی ساختاری است که بدن زن را به خاک‌ریز دفاعی دشمن، و تجاوز را به فتح سرزمین تقلیل می‌دهد. سودان نیز اکنون با چنین سرنوشتی روبروست؛ جایی که زنان، همانند دُورا، قربانیانِ سیاستی هستند که در آن بدن‌ها به‌مثابه نقشه‌های جنگی از پیش طراحی شده‌اند.

در این میان، نقد چنین وضعیت‌هایی تنها با شناسایی زخم‌ها و روایت قربانیان ممکن نمی‌شود، بلکه مستلزم درک عملکردِ سیاسی خشونت جنسی در سطوح ساختاری، نظامی، و ایدئولوژیک است. چنان‌چه ویسنی‌یک در نمایش‌نامه‌اش نشان می‌دهد، برای افشای این خشونت، باید بدن را نه فقط به‌عنوان مکان جراحت، بلکه به‌مثابه صحنه‌ای برای مبارزه‌ی مفاهیم تحلیل کرد. صحنه‌ای که در آن تصرف بدن، تصرف حافظه، هویت، و آینده را نیز ممکن می‌سازد.

با این‌حال، در حالی که فجایع انسانی و ابعاد وحشیانه‌ی خشونت جنسی در سودان مستندسازی شده‌اند، واکنش گفتمان فمینیسم بورژوایی جهانی و کاریکاتور ایرانی آن، به طرز معناداری دچار سکوت یا انحراف بوده است. این سکوت، تنها نسیانی تصادفی نیست؛ بلکه برآمدِ از منطق موجود در پروژه‌های فرهنگی فمینیسم غالب است که طی آن، «بدن‌های فرودست» به عنوان «سوژه‌های فاقد ارزش نمادین» کنار گذاشته می‌شوند . جریان‌های فمینیستی جریان اصلی در چارچوب رسانه‌ای غربی، عمدتا بر موضوعات نمایشی‌ای چون الگوهای موفقیت فردی زنان، نمادپردازی‌های فرهنگی یا اعتراضاتی که با اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری هم‌زیستی دارند، متمرکز شده‌اند. در این چارچوب، به چالش کشاندن فجایعی چون بحران سودان که پیوندی گنگ‌ناگن با نقد رادیکال نظم جهانی موجود دارد، با نادیده گرفته می‌شود یا به حاشیه رانده می‌شود .

در ایران نیز بخش‌هایی از فمینیسم بورژوایی با ترجمه‌ی کورکورانه‌ی برداشت‌های فمینیست‌های اروپایی و آمریکایی از مسایل جهانی، نوعی «بازنمایی عقیم» از رنج زنان فرودست تولید کرده‌اند. عدم بازتاب ستم‌های وارده بر زنان سودانی در روایت‌های غالب فمینیست- بورژواهای ایرانی، نشان‌دهنده‌ی این واقعیت است که آنان به دنبال شییه‌سازی حداکثری خود به بدن‌های نمادین زنانه‌ی حوزه‌ی سرمایه‌داری غربی بوده و بدن‌های زنانه‌ی خارج از آن حوزه، ارزش گفتمانی ندارند. این روند موجب شده که بدن‌های قربانی‌شده‌ی زنان سودانی، مانند بدش رفته‌ی دخترتان و زنان ایرانی در فجایعی نظیر قتل‌های ناموسی یا تجاوزهای سیستمی، در حاشیه‌ی ناپیدای مناسبات قدرت باقی بمانند.

اگر فمینیست‌های سوسیال دموکرات، پست مدرن ... به منظور هضم فرد در گفتمان موجود، در قالب درمان‌گرانی چون «کیت» در نمایش‌نامه‌ی «زن هم‌چون میدان نبرد» چهره نشان می‌دهند؛ فمنیست‌های لیبرال، سرشار از اقتدار مردانه، همان را نیز برنمی‌تابند. به اصطلاح فمینیست بورژواهای ایرانی، از آن هم فراتر رفته و با شبیه‌سازی حداکثری خود به بدن‌های نمادین زنانه‌ی حوزه‌ی سرمایه‌داری غربی، درواقع خویشن را نیز به رسمیت نمی‌شناسند. هستی به اصطلاح فمینیست-بورژواهای ایرانی برساخته است. یعنی نه به جهت رفع برخی تناقضات کوچک به نفع جلوگیری از سرریز شدن تناقضات بزرگ، بلکه در راستای توجیه محض گفتمان سرکوب‌گر رایج؛ بیرون ریختن شعارهایی چون سلیطه‌ام چون می‌گویی سلیطه‌ام! یا فحاشم چون فحاش خوانده شدم؛ به‌جای ایستادگی در برابر زبان تحقیر، آن را بدل به اسبابی برای پنهان کردن بی‌عملی و توجیه ناکارآمدی می‌کنند. به‌جای برهم‌زدن ساختارهایی که زن را به امر مصرفی، به امر نمادین بی‌قدرت تبدیل می‌کنند، خود را در همان چارچوب‌ها بازتولید می‌کنند و نام آن را مقاومت می‌گذارند. در این میان، کلیت فمینیسم بورژوایی، نه تنها از ابفای نقوش انتقادی و رهایی‌بخش در قبال بحران سودان بازمانده، بلکه با ترجیحات نمادین و سیاست‌های هویتی بی‌ریشه، عملا به بخشی از ساز و کار بازتولید خشونت ساختاری بدل شده است. در جهانی که فرودستان از چشم‌انداز رسانه‌ای و گفتمانی کنار گذاشته می‌شوند، فمینیسم بورژوایی نیز با درونی‌سازی منطق نمایشی و نخیه‌گرایانه‌ی سرمایه‌داری جهانی، از گفتمان‌های رهایی‌بخش واقعی فاصله گرفته و برای سرکوب‌گران، کارگزاری خوب شده است. تاکید بی‌پایان بر بیانیه‌ها، نمادها و الگوهای موفقیت فردی، بدون هیچ‌گونه درگیری عمیق با مناسبات طبقاتی، نژادی، امپریالیستی یا پدرسالارانه‌ای که در بطن خشونت‌های سودان عمل می‌کنند، نشان از همین تهی‌شدگی دارد. این گفتمان، با بازتولید سوژه‌ی زن به‌مثابه یک کالا یا پروژه‌ی فردی، به جای ایستادگی در برابر سازوکارهای خشونت، در بهترین حالت، نظاره‌گر بی‌خطر ستم و در بدترین حالت، شریک جرم مشروع‌ساز آن است.

در چنین وضعیتی، نقد رادیکال فمینیسم غالب، صرفا نقد عمل‌کرد آن نیست، بلکه افشای پیوندهای ایدئولوژیک آن با رژیم‌های نابرابری در سطح جهانی از نهادهای بین‌المللی بی‌اثر گرفته تا بازارهای جهانی فرهنگ که بدن‌های «قابل فروش» را از «بدن‌های قربانی» تفکیک می‌کنند، می‌باشد. این فمینیسم، برخلاف آن‌چه وانمود می‌کند، فرودستان را به مثابه «دیگری بی‌زبان» نادیده می‌گیرد و فقط هنگامی آن‌ها را در گفتمان خود جای می‌دهد که بتواند به مصرف سرمایه‌داری نمادها خدمت کند. در چنین چارچوبی، زنان سودانی، همانند بسیاری از قربانیان ستم در خاورمیانه، آفریقا و آمریکای لاتین، فاقد آن سرمایه‌ی نمادینی هستند که آنان را در ردی «زن قابل دفاع» قرار دهد. این‌جاست که سکوت به سیاست بدل می‌شود؛ سیاستی برای حفظ ساختارهای قدرت و برای خثنی‌سازی هرگونه مقاومت فرودستانه‌ای که بتواند هم‌پیوندی میان ستم‌های طبقاتی، جنسیتی، نژادی و امپریالیستی را افشا کند.

در نهایت، اگر فمینیسم بخواهد واقعا به پروژه‌ای رهایی‌بخش بدل شود، باید با گسست از نسخه‌های لیبرالی و بازاری‌شده‌ی خود، به سوی اتحاد با جنبش‌های ضدسرمایه‌داری، ضدنژادپرستی و ضدامپریالیسم گام بردارد. فمینیسمی که تنها به زیبایی‌شناسی مقاومت می‌پردازد اما به تحلیل ریشه‌های ساختاری ستم پشت می‌کند، نمی‌تواند نجات‌بخش باشد. صدای زنان سودانی، و تمام کسانی که در حاشیه‌ی جهان قربانی شده‌اند، نه در سالن‌های کنفرانس بین‌المللی، بلکه در میدان‌های واقعی مبارزه با گرسنگی، تجاوز، و نابرابری (مشروط بر آن‌که گوش‌هایی برای شنیدن و اراده‌ای برای هم‌بستگی وجود داشته باشد) شنیده می‌شود. آینده‌ی واقعی فمینیسم در گرو پیوند با مقاومت‌های فرودستانه، درهم‌شکستن مرزهای ملی‌گرایانه‌ی محافظه‌کارانه، و بازتعریف عدالت در چارچوب هم‌بستگی فراملی است. فمینیسمی که از کنار تجاوزهای ساختاری عبور کند و بدن‌های فرودست را در محاسبات قدرت نادیده بگیرد، نه تنها قادر به رایبه راه حل نیست؛ بلکه باید آن را به عنوان مشکلی بزرگ در نظر گرفت.



«ضدفاشیسم» اتونومیستی، مدافع فاشیسم صهیونیستی و اول ماه مه در مانهایم حسن معارفی‌پور

در اعتراض به جریان انحرافی موسوم به «آنتی‌دویچ» و تمامی گروه‌هایی که با ادعای آنتی‌فاشیسم در تظاهرات اول ماه مه آلمان حضور می‌یابند اما در عمل مدافع سیاست‌های اشغال‌گرانه و نژادپرستانه‌ی دولت اسرائیل‌اند، لازم است به سکوت ساختاری چپ اتونومیستی و بخشی از بدنه و رهبری حزب چپ آلمان توجه کنیم. این نیروها که خود را وفادار به سنت‌های ضدفاشیستی معرفی می‌کنند، در برابر جنایات مستند علیه مردم فلسطین (از جمله محاصره، بمباران گسترده، تخریب زیرساخت‌ها و گشتار جمعی) سکوت پیشه کرده‌اند.

درحالی‌که بسیاری از نیروهای ضدفاشیستی رادیکال، از جمله کمونیست‌ها، دانشجویان، و فعالان ضداستعماری در یک سال گذشته در برابر موج سرکوب دولتی در آلمان ایستادگی کرده و با سازماندهی خیابانی از مردم فلسطین حمایت کرده‌اند؛ جریان‌های یاد شده در سکوت یا هم‌دلی ضمنی با دولت آلمان و سیاست‌های سرکوب‌گرانه‌ی آن باقی مانده‌اند. این دولت که از نظر مالی و سیاسی یکی از اصلی‌ترین حامیان بین‌المللی اسرائیل است، نه تنها در عرصه‌ی خارجی به حمایت همه جانبه از جنگ علیه غزه پرداخته، بلکه در داخل کشور نیز با خشونت فزاینده به سرکوب فعالان هم‌بستگی با فلسطین، از جمله اخراج یا بازداشت آنان روی آورده است.

بخشی از جریان‌های اتونومیستی در آلمان، از جمله شبکه‌هایی همچون گروه‌های دوستی مشهور به «پست‌اتونومیس» که خود را ذیل عنوان ضدفاشیسم تعریف می‌کنند؛ طی سال‌های اخیر، به‌ویژه پس از تشدید حملات اسرائیل به غزه، به وضوح از هرگونه تحلیل سیاسی منسجم یا موضع‌گیری روشن در قبال مساله‌ی فلسطین سرباز زده‌اند. این گروه‌ها که اغلب در قالب شبکه‌هایی صرفا دوستانه گرد می‌آیند، فاقد بستر نظری و آموزشی ریشه‌دار بوده و اغلب به‌جای تحلیل تاریخی-سیاسی، به زست‌های اخلاقی و واکنش‌های هویتی محدود شده‌اند. سکوت معنادار این جریان‌ها در برابر بمباران گسترده‌ی غزه، تخریب زیرساخت‌های حیاتی، محاصره‌ی جمعیتی و در کل، بدل ساختن غزه به بزرگ‌ترین اردوگاه آدم‌کشی، نشانه‌ی تضادهای ژرف در بنیان‌های ایدئولوژیک آنهاست.

این جریان‌ها که به‌راحتی در قبال روژواا ابراز هم‌دلی می‌کنند، اما از برافراشتن حتی یک پرچم فلسطین در راهپیمایی‌های خود امتناع می‌ورزند؛ با نوعی استاندارد دوگانه‌ی اخلاقی و سیاسی عمل می‌کنند که عملا در خدمت سفیدشویی سیاست‌های استعمارگرایانه قرار می‌گیرد. در حالی‌که تجربه‌ی جنگ و اشغال برای مردم فلسطین یک واقعیت عینی و فاجعه‌بار است، این نیروها جنگ را به‌مثابه امری نمادین و نمایشی، در حد یک بازی رایانه‌ای یا ابزار فانتزی درون‌شهری می‌فهمند. چنین روی‌کردی، نسبت به خشونت واقعی و ساختاری، کور و بی‌تفاوت باقی می‌ماند.

در این میان، باید به مسئولیت ساختاری دولت آلمان نیز اشاره کرد؛ دولتی که به‌عنوان یکی از بزرگ‌ترین حامیان نظامی و مالی اسرائیل در جهان غرب، نقش بنیادینی در تقویت ماشین جنگی اسرائیل ایفا می‌کند. اگر جنایاتی که امروزه بر سر مردم غزه می‌رود، بر یکی از شهرهای آلمان وارد می‌آمد، چه‌بسا همان نظام حاکم که اکنون مدعی دفاع از امنیت اسرائیل است، دست به اقدامات تلافی‌جویانه‌ای در مقیاس قتل‌عام می‌زد. این تمایزگذاری میان قربانیان، مبتنی بر نوعی سلسله‌مراتب نژادی نهفته در ذهنیت سیاسی حاکم است: قربانیان «مسلمان» و «عرب» در گفتمان رسمی، نه انسان‌هایی با حقوق برابر، بلکه تهدیدهایی قابل حذف تصویر می‌شوند. در چنین چارچوبی، آنچه به نام آنتی‌فاشیسم آلمانی بازنمایی می‌شود، در حقیقت نوعی تداوم ناآشکار نازیسم تاریخی است؛ نازیسمی بازتعریف‌شده، که خود را نه با نفی فاشیسم، بلکه با تغییر هدف فاشیستی آن بازتولید می‌کند.

از سوی دیگر، حزب چپ آلمان (Die Linke) نیز در این بحران تاریخی، با اتخاذ مواضع محافظه‌کارانه و متناقض، نقش روشنی در عادی‌سازی این وضعیت ایفا کرده است. این حزب، که در جریان انتخابات فدرال هفتم ماه مه در همدستی با احزاب راست‌گرا، زمینه‌ساز قدرت‌گیری یک صدراعظم با گرایش‌های ناسیونالیستی شد، پس از حدود ۱۹ ماه از آغاز محاصره و نسل‌کشی در غزه، صرفاً به صدور بیانیه‌ای نمادین بسنده کرد که قحطی در غزه را محکوم می‌کرد، اما هیچ اشاره‌ای به عامل ساختاری این بحران، یعنی اشغال‌گری اسرائیل، نداشت. نباید فراموش کرد که در روز هفتم اکتبر، فراکسیون پارلمانی حزب چپ در کنار احزاب راست‌گرای افراطی همچون «آلترناتیو برای آلمان» ایستاد و از پرچم اسرائیل حمایت علنی کرد. این هم‌سویی نه تصادفی، بلکه نتیجه‌ی سلطه‌ی یک گرایش صهیونیستی-امپریالیستی در رهبری حزب است که طی سال‌ها با جذب افراد و تقویت جریان «آنتی‌دویچ»، فضای را شکل داده است که در آن، حتی اعضای فلسطینی‌تبار حزب مانند رمزی کیلانی، به دلیل دفاع از فلسطین از حزب اخراج می‌شوند.

در طول ماه‌های اخیر، بسیاری از اعضای حزب چپ آلمان، به‌طور علنی یا با سکوت سازمان‌یافته، از اظهارنظر درباره‌ی مساله‌ی فلسطین خودداری کرده‌اند. این بایکوت سیاسی، بخشی از تلاش هدفمند برای حذف هرگونه صدای مقاومتی از درون ساختارهای چپ رسمی در آلمان است.

روز جهانی کارگر در مانهایم: مقاومت، سرکوب و ابتدال‌زدایی از سنت انقلابی شهر مانهایم، به عنوان یکی از قطب‌های صنعتی ایالت بادن-وورتمبرگ در منطقه‌ی راین-نکار، سال‌هاست که محل برگزاری یکی از مهم‌ترین راهپیمایی‌های روز جهانی کارگر در آلمان است. این شهر، با پیشینه‌ای پررنگ در جنبش کارگری، هر ساله میزبان اتلافی از اتحادیه‌ها، گروه‌های دانشجویی، نیروهای چپ‌گرا، جریان‌های بین‌المللی‌گرا و ضدفاشیستی است که روز اول ماه مه را به‌مثابه روزی برای اعتراض و همبستگی جهانی با طبقه‌ی کارگر گرامی می‌دارند. با این حال، در سال جاری، روی‌دادهایی که در حاشیه‌ی تظاهرات رخ داد، بار دیگر شکاف‌های جدی در صحنه‌ی سیاسی و امنیتی آلمان را عیان ساخت.

یکی از جلوه‌های نگران‌کننده‌ی اسمال، حضور نیروهای پلیس لباس‌شخصی در کنار افرادی با نمادهای آشکار حمایت از دولت اسرائیل بود. در میان آنها، فردی که تی‌شرتی با نقش پرچم اسرائیل به تن داشت، تلاش می‌کرد از طریق تحریک فعالان حامی فلسطین (که در قالب یک بلوک مستقل در راهپیمایی شرکت داشتند) فضا را به سمت درگیری سوق دهد. این تقلا، به‌وضوح در راستای تکرار یک الگوی شناخته شده یعنی القای تصویر «خشونت‌طلبی» به مدافعان مردم فلسطین و بازنمایی خود به‌عنوان قربانیان مظلوم قرار می‌گرفت. این الگو، نه فقط از سوی برخی گروه‌های راست‌گرا، بلکه در سطحی ساختاری‌تر توسط نهادهای امنیتی، رسانه‌ای و دیپلماتیک بازتولید شده و کارکرد آن، مشروعیت‌زدایی از هر گونه هم‌بستگی بین‌المللی با مردم تحت اشغال فلسطین است. در بستر این روی‌داد، نمی‌توان به سادگی از نقش پلیس آلمان عبور کرد. برخورد نهادهای امنیتی آلمان با فعالان فلسطین‌محور، به‌ویژه پس از آغاز حملات گسترده به غزه در سال ۲۰۲۳، با شدت و خشونت چشم‌گیری همراه بوده است. بازداشت‌های گسترده، جلوگیری از تجمعات، محدودیت بر نمایش نمادهای هم‌بستگی با فلسطین، و حتی مواردی از دیپورت فعالان، همگی بخشی از روی‌کردی سرکوب‌گرانه است که چهره‌ی واقعی «دموکراسی لیبرال» را در مواجهه با مبارزه‌ی ضداستعماری عیان می‌سازد. نهاد پلیس، در این معادله، نه حافظ امنیت عمومی، بلکه مدافع سیاست خارجی دولت و نظم نوامپریالیستی حاکم تلقی می‌شود.

در کنار این سرکوب هدفمند، تحولی دیگر نیز در شکل برگزاری روز جهانی کارگر در مانهایم جلب توجه می‌کرد. اگرچه در سال‌های گذشته بین دو تا چهار هزار نفر در راهپیمایی این روز شرکت می‌کردند، اسمال حضور عمومی کاهش یافت و فضای تظاهرات بیش از پیش به یک روی‌داد فرهنگی-تفریحی بدل شده بود. آن‌چه روزی نماد خیزش طبقه‌ی کارگر و مقاومت علیه سرمایه‌داری بود، اکنون بیش از آن‌که محل طرح مطالبات انقلابی باشد، به کارناوالی رنگارنگ با غذاهای خیابانی، غرفه‌های سرگرمی کودکان و موسیقی زنده تبدیل شده بود.

این دگردیسی را نمی‌توان صرفا به تفاوت‌های اجرایی نسبت داد؛ بلکه باید آن را در چارچوب سلطه‌ی گفتمان پست‌مدرن و منطق نولیبرالی بر اتحادیه‌های کارگری و بخش‌هایی از چپ رسمی فهمید. در شرایطی که سرمایه‌داری جهانی در حال تعمیق شکاف‌های طبقاتی و تشدید سیاست‌های خشونت‌بار مرزی، مهاجرتی و نظامی است، تقلیل روز جهانی کارگر به یک جشن خانوادگی، به‌معنای خنثی‌سازی بار انقلابی و مقاومت‌جویانه‌ی این روز است.

بنابراین، بازخوانی کارکرد روز اول ماه مه، تنها در گرو گرامی‌داشت تاریخی آن نیست، بلکه نیازمند احیای مفاهیم فراموش شده‌ای چون «هم‌بستگی بین المللی»، «رادیکالیسم طبقاتی» و «مقاومت علیه امپریالیسم» است. تنها در این صورت است که مانهایم و هر شهر دیگری، می‌تواند به جای میزبانی صحنه‌ی بی‌خطرسازی‌شده‌ی نمایش‌های بی‌اثر، بار دیگر به بستر زایش سیاست رهایی‌بخش بدل شود.

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

برای حمه سور (حسین مرادیکی)
حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور

حسن معارفی‌پور